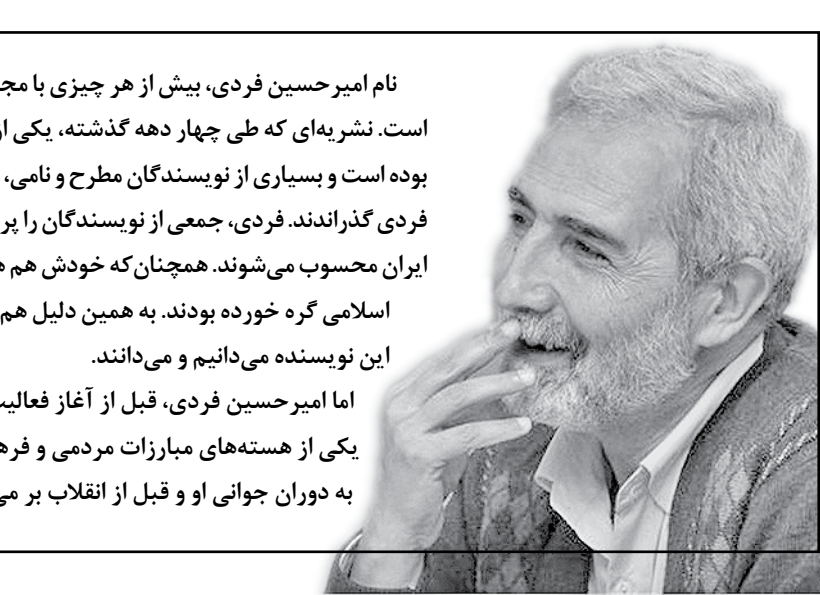




نام **امیر حسین فردی**، بیش از هر چیزی با مجله دوست داشتنی «کیهان بچه‌ها» گره خورده است. نشریه‌ای که طی چهار دهه گذشته، یکی از کانون‌های جریان‌ساز در حوزه ادبیات کودک بوده است و بسیاری از نویسندگان مطرح و نامی، روزگاری را در این نشریه و در سایه امیرحسین فردی گذرانده‌اند. فردی، جمعی از نویسندگان را بروراند که امروز چهره‌های اصلی ادبیات داستانی ایران محسوب می‌شوند. همچنان‌که خودش هم همه داستان‌ها و کتاب‌هایی که نوشت، با انقلاب اسلامی گره خورده بودند. به همین دلیل هم لقب «پدر ادبیات داستانی انقلاب» را برازنده این نویسنده می‌دانیم و می‌دانند.

اما امیرحسین فردی، قبل از آغاز فعالیت خود در کیهان بچه‌ها، پایه گذار

یکی از هسته‌های مبارزات مردمی و فرهنگی دیگر هم بود. حرکتی که به دوران جوانی او و قبل از انقلاب بر می‌گردد:

آرش فهیم

یک – دوران جوانی فردی

مسجد جواد الائمه(ع) در جنوب تهران تا اواسط دهه ۵۰ یک مسجد معمولی بود و صرفاً به انجام فرایض دینی اختصاص داشت. اما این مسجد کوچک، تا سال ۵۷ به پایگاهی فرهنگی-انقلابی با چندین هزار عضو فعال جوان تبدیل شد. از درون این جوانان، هنرمندان و نویسندگان مطرحی چون مرحوم فرج الله سلحشور، مرحوم رسول ملاقلی‌پور، مجید مجیدی، حسین یاری، بهزاد پهلپور، گلملی بابایی، شهید حبیب غنی‌پور و… ظهور کردند. بنیانگذار این پایگاه، کسی نبود جز امیرحسین فردی. در بخش‌هایی از گفت‌وگوی مفصلی که چند سال پیش با مرحوم فردی داشتیم او توضیح داد: «همه ماجراها از یک سلیزده بدر شروع شد؛ روز ۱۳ فروردین سال ۱۳۴۴ بود. زمانی که ۲۸ سال سن داشتم. درحالی که همه خانواده و دوستانم برای گردش و تفریح به خارج از شهر رفته بودند، من در شهر مانده بودم؛ همین‌طور که در خیابان سرگردان بودم و دلم به شدت گرفته بود، به مسجد محله رسیدم و دیدم که درش باز است. انگار کسی در درونم گفت: برو همین جا، گمشده تو اینجااست! رفته داخل مسجد و همراه با ۱۲۰۰ نفر که اغلیاشن پیرمرد بودند نمازجماعت برپا کردیم. کم‌کم گم‌گشته‌ام با مسجد بیشتر شد و دیگر هر روز به آنجا می‌رفتم. به ویژه اینکه مسجد جوادالائمه(ع) در آن زمان یک کتابخانه کوچک هم داشت که من به خاطر علاقه شدید به مطالعه به وضویت آن کتابخانه درآمد. بعد از مدتی هم خودم یکی از کارکنان کتابخانه شدم.» فردی در شرح چگونگی شکل‌گیری یک هسته مبارزه فرهنگی در این مسجد می‌گفت: «دوستانم که خیلی هم به بنده وابستگی عاطفی داشتند را

قافله شوق – ۲

منصور ایمانی

ماشین‌های کاروان دو دستگاه مینی بوس سفیدپنجاهی و زردقناری بود، با هفت هشت تا سواری که استاندارد و محافظین فرمانده سپاه و نماینده حوزه ولی فقیه و همکارانشان، و تعدادی رؤسای ادارات با آنها می‌آمدند. مینی‌بوس نشین‌ها و مسافراین سواری، گاه جایشان را با هم عوض می‌کردند. نه راکی، مرکب مخصوص داشت، و نه مرکبی، راکب اختصاصی. از دیدن مینی‌بوس‌ها تعجب نمی‌کردی. دولت نداشت نهادهائی لی به لای مدبران بگذازد! فقط از محوطه استانداری که بیرون آمده بود، یکی که کنار نشسته بود و هنوز نمی‌شناختش، با دیدن روکش پاره صندلی زردقناری، چشم و ابروی آمد که «این دیگه چیه؟». سری تکان دادم و جویبار را گذاشتم تا ایغ بشویم. نیم ساعت بعد، سر راه کرمانشاه، به گردنه «هوراد» رسیدیم. درای سربسز و حاصلخیز و خوش آب و هوا، که روستایی به همین نام دارد. قیلا بارها از آنجا گذشته بودم و گاهی تابستان‌ها، کنار قهوه‌خانه‌ای اطراف می‌کردم. جاده از تره، با شیبی تند بالا می‌رفت و به روستا، که نزدیک خط‌الرأس، به دیواره دره در سمت چپ جاده تکیه داده بود و دیده نمی‌شد، می‌رسید. مینی بوس‌ها هن و هنِ کتان از شیب جاده بالا می‌کشیدند که به دست باقی، با دیدن مناظر بیرون، سر دوق آمد و راجع به وجه تسمیهٔ «هوراد» پرسید. گفتم معمولاً نام روستاها، به خاک خنمی و حاصلخیز، طلا و مروارید می‌گویند، شاید اسم اینجا هم به همین دلیل باشد. نفهمیدم از جوابی قانع شد یا نه. ولی برای جواب نگفتم؛ قبلی، اما فرصت را مناسب دیدم. منظور روکش پارهٔ صندلی زردقناری بود. از خدمات نظام در گردستان شروع کردم و به تاش دولت وقت در خدمت رسانی رسیدم. بعد به پایبندی دولت به اصول و ارزش‌ها گریز زدم و آخرش وصل کردم به سادۀ رزستی رئیس‌جمهور وقت. حیف که اقبالش مستعجل بود! گفتم: سفر با این دو تا مینی بوس، نظر استاندارد بود که آقایان مدیران استان را، طی چهار روز دو سه هزار کیلومتر بگرداند که پیشترش جاده نطفلی و خاک و گل است. بعدش زردقناری لگنتهٔ خودمان را با هواپیمای اختصاصی دولت اصلاحات مقایسه کردم و گفتم: هواپیمای بجز سالن کنفرانس و اتاق مذاکره، از لای خواب یا بقول فرنگی‌ها Bed Room و حمام آن چنانی هم نداشت. خرج یک روز این نازدانه روی زمین، خدا تومان پول بود که از جیب خلق الهی می‌رفت. حالا هزینهٔ توی آسمانش بماند که با چرتکهٔ این مخملی قابل محاسبه نیست. توی دوره اصلاحات اگر می‌خواستند همین هیئت بلندپایه و مقامات مثلاً برچسته را دو قدم از ببرند، برایشان ماشین عروس داماد می‌آوردند. ولی امروز ما را با این مینی‌بوس‌های کفشی، برمی‌دارند از این سر مملکت می‌برند آن سر مملکت، تازه منت هم سرمان هست که به بخش یا اهداف سفر، زیارتی است و زیارت، امری است کاملاً شخصی، و شما دارید از زرد قناری بیت‌المال برای زیارت زیارت استفاده می‌کنید! همراه ما طوری به من نگاه می‌کرد که عاقل به سفيه، منتریم که تمام شد، رسیدیم کامیاران. طبق فقه امام شافعی، وقت نماز عصر همراهان اهل سنت بود، که رفتم فرمانداری. موقع ورود، هم زمان آقای فرماندار در حال خروج از محل کارش بود. بعد از چاق سلاستی سربایی، شیعۀ و سنی وارد نمازخانه شدند و قامت بستند. برادران اهل سنت به نیت نماز عصر، ما هم هر کدام به نیتی که خودمان می‌دانستیم.

بالفعلاً بعد از نماز، به قصد کرمانشاه از فرمانداری کامیاران خارج شدیم. داخل زردقناری فرصتی بود تا یادداشت‌ها را گوشه دفترم بنویسم. ماه پهنم آخرین ساعت‌هایش را سپری می‌کرد. جاده کرمانشاه کوتاه شده بود و سوادوش از دور دیده می‌شد. خورشید که تمام روز در زمین پره زده بود و خسته و غبارآلود به نظر می‌آمد، هجرمان با ما به شهر فرهاد کوهکن رسید.

از کرمانشاه گذشتیم و کمی بعد به گردنه مرصاد رسیدیم. بیست سال از وقایع قهر فرزندان امام، علیه منافقین، فرزندخوانده‌های صدام گذشته بود، ولی آثار اضمحلالشان در پیچ و تاب گردنه دیده می‌شد. به خیال خود آمده بودند، با عملیات به اصطلاح «فروغ جاویدان»، سه روزه کار جمهوری اسلامی را تمام کنند! فَاِنَّ حَرْبَ اللَّهِ هُمُ الْعَالَمِیْنَ... با دیدن یادمان مرصاد روی تپهٔ «چهار زب» به یاد شهید صیاد شیرازی افتادم و فاتح‌های برای امیر لشکر اسلام و شهیدان هم‌رزمش هدیه کردم. از گردنه که سرازیر شدیم، از دور چراغ‌های شهر اسلام آباد، مثل هزاران شمع پیدار، منتظر کاروان بود و کاروان سالار، جناب مهرشاد با چشمانی جوینده، دنبال جایی برای اقامه نماز.

چه نماز باشد آنرا که تو در خیال باشی



یک شهید، یک خاطره

حزب‌الله

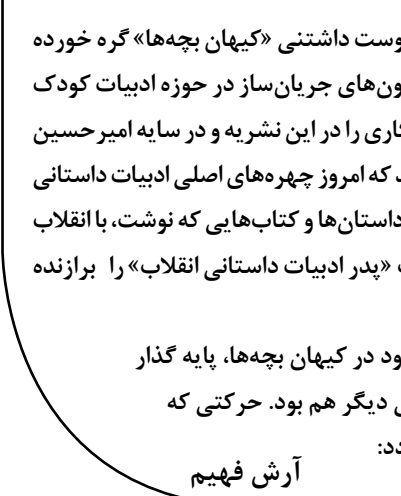
مریم عرفانیان

آقای رضوی به تمام نیروهای حاضر در جبهه، حزب‌الله می‌گفت و این عبارت را برای همیشه از خودش به یادگار گذاشت. با این‌که او یک فرمانده مقتدر بود و در اکثر مواضع و مناطق مطرح، اما هیچ‌گاه در تصمیم‌گیری‌ها و ابراز نظر، عقیده شخصی خودش را تحمیل نمی‌کرد. ایشان با جمع‌بندی گفته‌های دیگران سعی می‌کرد نظریاتی که به بارزده خوبی داشت مغرور نمی‌شد و می‌گفت: «این پیروزی به حزب‌الله مربوط می‌شود.» او طوری رفتاری می‌کرد که فقط موفقیت حزب‌الله جلب نظر کند.

لحظات زیادی در گرما و سرمای جبهه کنار هم بودیم؛ در لحظات شاد پیروزی یا در زمان از دست دادن رزمندگان. یادم هست که ایشان هنگام مرگش هم دایم به فکر جبهه‌ها بود و می‌گفت: «ما در این مکان نشسته و از امکانات رفاهی استفاده می‌کنیم؛ ولی رزمندگان ما در حال نگرهانی و مریزانی هستند. شاید آنها در بدترین شرایط جوی با دشمن کافر درگیر شده‌اند و شاید هم مجروح و شهید شده‌اند.» او متأثر می‌شد و می‌گفت: «بایستی تبلیغات ما در پشت مناطق زیاد شود تا نیروی زیادی جذب کنیم و قدرت حزب‌الله را افزایش دهیم که فشار کمتری بر روی نیروها بیاید.»

*** خاطره‌ای از شهید محمدتقی رضوی مبرقع راوی: محمود شهیدی، هم‌رزم شهید**

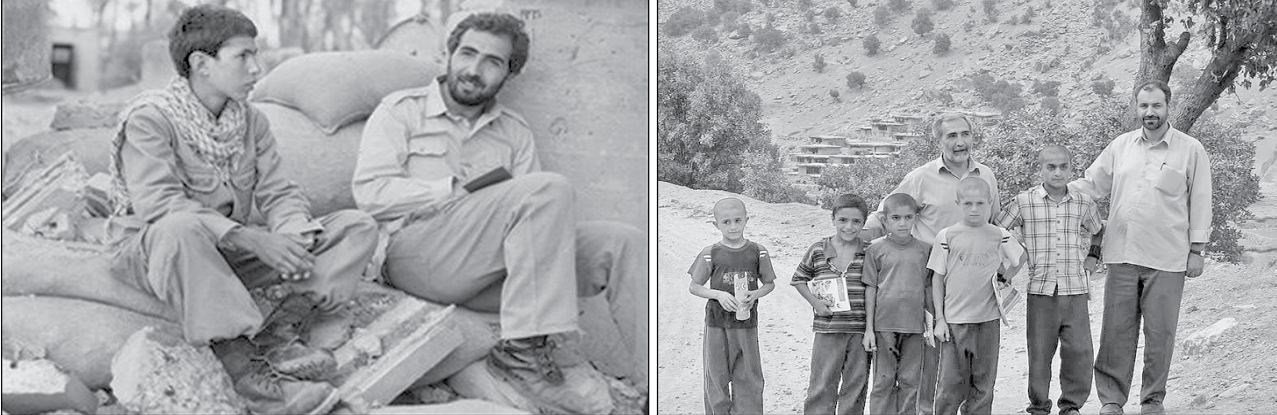
محمّدباقر عباسی



دو – فردی بر نا در کهنسالی

«سپاه‌جمن»، «آشپانه در مه»، «ملاقات با آفتاب»، «کوچک جنگلی»، «اسماعیل»، «گرگسالی» و… همه داستان و رمان‌های امیرحسین فردی، راوی حوادث و اتفاقاتی درباره شخصیت‌های متفاوت و در جغرافیاهای مختلف ایران هستند. اما یک وجه مشترک، آن‌ها را به هم پیوند زده است؛ همه این آثار ترسیم‌کننده مفهوم «مبارزه» هستند؛ هم مبارزه درونی و فردی و هم اجتماعی و سیاسی. داستان‌های امیرحسین فردی، حاکی از حال و روح او بودند. برای آنهایی که در سال‌های آخر، با این نویسنده همنشین بودند کاملاً آشکار بود که وی مانند قهرمان داستان هایش، هر چه جلوتر می‌رفت، جوان‌تر و مبارزتر می‌شد. اینکه امیرحسین فردی در واپسین سال‌های زندگی خود، به نوشتن رمان‌هایی با قهرمانانی جوان

یادی از امیرحسین فردی؛ پدر کیهان بچه‌ها



و مبارز همت می‌گماشت، دقیقاً مطابق و برانگیخته از شخصیت خود وی بود.

چرا که بیشترین چیزی که در پدر «کیهان بچه‌ها» جلب توجه می‌کرد این بود که هر چه می‌گذشت، روحیاتش مبارز و برناتز و قدم و قلمش برتاز می‌شد. شعار «قلم من سلاح من است» که نویسندگان از آن دم می‌زنند، به عینه در زندگی، مرام و سلوک اجتماعی و شخصی فردی متبلور بود. مصداق اینکه فردی در سال‌های آخر، نگارش رمان سه جلدی «اسماعیل» را شروع کرد. جلد دوم این مجموعه با عنوان «گرگسالی» وقتی منتشر شد که نویسنده‌اش دیگر در میان ما نبود. اما جالب اینکه لحن و محتوای آن از قسمت اول این کتاب،



از مرحلهٔ یادفندی و تثبیت مواضع گذر کرده و با تدوین، طراحی و اجرای عملیات‌های متهورانه خود را در وضعیت اُفندی قرار داده و فرایند بازپس‌گیری مواضع سرزمین‌ها، شهرها و روستاهای ازدست‌رفته را در دستور کار قرار دادند. در محور غرب با توجه به سقوط ارتفاعات بازی دراز عملاً ابتکار عمل به‌تبع‌انشارف سواالجیشی در اختیار یعنی‌ها بود. وضعیت راهبردی بلندپای بازی دراز به گونه‌ای است که استیلای بر آنها به‌مثابه‌افشارف عملیاتی بر شهرهای سریل نهاب، قصرشرین و گیان غرب بود. ضرورت بازپس‌گیری بازی دراز در قالب عملیاتی نیمه هم‌جبهه به‌نام اوایی رزمندگان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و هوانیروز ارتش جمهوری اسلامی ایران مورد تأکید و توافق قرار گرفته، یکی از مسائلی است که در این عملیات غرورآفرین حائز اهمیت است. نقش‌آفرینی ارتش – علیرغم تمام تخریب‌ها و تخطئه‌ها- در دفاع جانانه از سرحدات حاص میهن است. در هشت روز مالامال از حادثه و حاصه‌غرش شیران جوان ایران اسلامی در ارتفاعات بازی دراز طنین‌انداز شد. دشمن از برتری مومئیتی، حمایت‌های هواب و لجستیکی قابل‌توجهی برخوردار بود و گرچه ارتفاعات ۱۱۰۰ و ۱۱۵۰ درنهایت باز پس گرفته‌شده ولی رزمندگان ما به قاطعیه اهداف از پیش تعیین‌شده دست یافتند.

کوهساران بازی دراز روز گزر رشادت‌های شجاعانهٔ جوانان مؤمن ما را فراموش نخواهند کرد. غرش پُر هیمنهٔ بالگرد امیر سرفازار ارتش اسلام شهید شیرودی و عملیات‌های متهورانهٔ شهیدان محسن حاجی‌بابا، محسن وزوایی و علیرضا فتحجایی به استوارای همان ایمان و اراده و با کمترین امکانات سخت‌افزاری دوباره پرچم سه رنگ ایران اسلامی را به اهتزاز درآوردند. از همین رو بود که شهید جاوید دکتر بهشتی بازی دراز را تجلی‌گاه عرفان واقعی قلمداد کرد. نسل کنونی ما باید به یاد داشته باشند که این دش‌تها و کوه‌های لاله‌گون آن‌را روز که قدمگاه مردان اهورایی و مترنم به نواختن پاک آن‌هاست نورباران شده و از همین روستا که آنها «ایهان نوره» خوانده می‌شوند.

فتح الفتوح بازی دراز سرازغاری بسود بر پایان دست‌درازی‌های خناسان و بخشی از سربسط خون‌رنگی که بر جریدهٔ عالم دوام این مُلک و ملت را کرد. تیرت آری و این‌گونه بود که کوهساران کم نام و نشان بازی دراز از قبل قدوم پاسداران رشید به نامی نامیرا در افسانه‌های سرزمین مادری مبدل گردید.



صفحه ۸

یک‌شنبه ۹ اردیبهشت ۱۳۹۷

۱۲ شعبان ۱۴۲۹ – شماره ۲۱۸۹۳

روایتی از سردار شب‌زنده‌دار



یکی از بسیجیان لشکر ۱۷ علی ابن ابیطالب(ع) این گونه روایت کرده است: یکی از شب‌ها که نوبت نگهبانی داشتم، بعد از اتمام یستم، خسته و کوفته آمدم به سنگر تا نگهبان بعدی را بیدار کنم. دیدم بیرون چادر کسی خوابیده است. از فرط بی‌خوابی مغزم کار نمی‌کرد. گمانم آمد همان برادری است که نوشتش است. با قنطاق اسلحه به پهلوش زدم و خواش را پاره کردم و گفتم: «پاشو، نوبت نگهبانی شماس!» آن بنده خدا هم بلند شد و اسلحه را گرفت و خسته نباشیدی گفت و رفت سر پست.

از زور خستگی، اصلا صورتش را ندیدم.

شاید حدود یک ساعت بعد، برادری که باید بعد از پست من نگهبانی می‌داد بیدارم کرد و گفت: «چرا من رو بیدار نکردی؟! پست رو همین طوری ول کردی به امان خدا؟ اسلحه رو کجا گذاشتی؟ الان پاسبشخ بیاید، آبرو نمی‌مونه پرامون.» از تعجب خواب از سرم پرید. گفتم: «من به هوای تو، به بنده خدایی رو بیدار کردم. اونم اسلحه رو گرفت و رفت.»

یاد اسلحه که افتادم، دلم خالی شد. مثل فشنگ از جا پریدم و رفتم سر پست نگهبانی. اصلا امیدوار نبودم کسی را آنجا ببینم، اما دیدم. کنارش که رفتم، قبل از اینکه خودش را شناسم، اسلحه خودم را شناسایی کردم. خیالم که راحت شد، تا آدمم حرفی بزنم، چشمم روی صورت آن بنده خدا قفل شد. اول فکر کردم اشتباه کردم ولی زود مطمئن شدم که ایشان فرمانده لشکرمان ، «آقا مهدی زین‌الدین» هستند.

زمان نمی‌چرخید که یک کلمه حرف بزنم. از خجالت قلمم می‌خواست بایستد. بماند که با چه زحمتی، آقا مهدی را راضی کردم که اسلحه را به خودم بدهد و برود استراحت کند. اصرار داشت که پست را تمام کند و من بروم استراحت کنم. ظاهرا ایشان نصف شب از شناسایی برگشته بود. وقتی می‌بیند بچه‌ها توی چادر خوابیدند، برای آنکه خواب آنها را به هم نزنند، همان جا بیرون چادر می‌خوابد که از بخت بد، من سر رسیدم و بیدارش کردم.

سردار رحیم صفوی فرمانده سابق سپاه درباره او می‌گوید: «شهید مهدی زین‌الدین فرماندهی بود که هم از علم جنگی و هم از علم اخلاق اسلامی برخوردار بود. در میدان اسلام و اخلاق، توانا و در عرصه‌های جنگ شجاع، رشید، مقاوم و پرمصلات بود.» در آبان سال ۱۳۴۳ شهید زین‌الدین به همراه برادرش مجید (که مسئول اطلاعات و عملیات تیپ ۲ لشکر علی‌بن ابیطالب(ع) بود) جهت شناسایی منطقه عملیاتی از گرمناشاه به سمت سرحدت حرکت می‌کنند. در آنجا به برادران می‌گوید: من چند ساعت پیش خواب دیدم که خودم و برادرم شهید شدیم!

موقعی که عازم منطقه می‌شوند، راننده‌شان را پیاده کرده و می‌گویند: خودمان می‌رویم. حتی در مقابل درخواست یکی از برادران، مبنی بر همراه شدن با آنها، برادر مهدی به او می‌گوید: تو اگر شهید شوی، جواب عمویت را نمی‌توانیم بدهیم، اما ما دو برادر اگر شهید بشویم جواب پدرمان می‌کنند. در آنجا به برادران می‌گوید: من چند ساعت پیش خواب فرمانده محبوب، سرتاجم پس از سالیان طولانی دفاع در جبهه‌ها و شرکت در عملیات و صحنه‌های افتخارآفرین، در درگیری با ضدانقلاب شربت شهادت نوشید و روح بلندش از این جسم خاکی به پرواز درآمد تا در نزد پروردگارش ماوی گزیند.

یادبود پنجمین سالگرد شهادت امیر رضا علیزاده

نامه‌ای به اولین شهید مدافع حرم گیلان

امیر عزیز وقتی شنیدیم دنبال آن می‌گشتی که کجا فقیر و بدبختی وجود دارد تا با رفیع گوشه‌ای از مشکلاتش، کمی التیام بخش دل‌هایش باشی تعجب می‌کنم چرا تک خوری دم شده است. بی‌خیال این حرف‌ها برادر این حرف‌ها در شهر و دیار ما کهنه شده و بی‌معنست. امروز برای برگزاری مراسم سالگرد هم کم می‌گذارند.

۱۰ اردیبهشت ۱۳۹۲ با همه زیباییش به دلم ندم نمی‌سپید. چشمم را در بهار ۹۷ در حالی می‌گشایم که دل‌هایمان به یادت عاشوراییست، وقتی که نیتستی احساس می‌کنم دیگر کسی نیست‌ای شهید اول، ای برادر، ای عزیز با تو چگونه سخن بگویم که تو در سربایی و ما در عدن‌ای امیرکبیر دولت دل‌ها. بر سر مزارت آرام سخن می‌گویم و آهسته‌آهسته می‌ریزم، چرا که کوفه پر است از ناردمان و نامرحمان‌ای برادرهای شهید، وقتی پس از سال‌ها هنوز مردم به یاد تو فریاد می‌زنند و مزار شریف تو دل‌ها را آرام کرده و ملجا جانانست این یعنی هنوز تو زنده ای. تو زنده‌ای تا ما نهراسیم و باور کنیم و با مسهراب همونا کوشیم. که «مرگ پایان کبوترها نیست».

ای شاهد و ای ناظر: مردم ما، جوانان مومن و انقلابی این سرزمین ، قدر شناسند و منصف، وفادارند و نجیب، باغیرت‌دست و دیندار. مردم این دیار پارتین مردم زمان هستند. دل‌هایشان در یاست و چشمانشان مانند آسمان می‌درخشد‌ای سرنازه آسمان گیلان زمین. ما می‌دانیم که تو به معروف و نهی از منکر لسانی‌ای خاطیان جامعه بسود. به وظیفه ات عمل می‌کردی و به نتیجه‌اش فکر نمی‌کردی. بماند که اگر امروز بخواهی کسی را امر به معروف کنی برخی بتو می‌گویند ولش کن بتو چه؟

از همسر بصورت شنیدم که شبی در عالم رویا در خواب تو را دیده‌بود که در عرش الهی نزد علی علیه‌السلام روزگار می‌گذراندی؛ وقتی ازت پرسید چطور به این مقام رسیدی، در جواب به او گفتی که سنگ صبور پاپرهنگان و دلبخوشگان گردید. از همسر بصورت شنیدم که شبی در عالم رویا در خواب تو را دیده‌بود که در عرش الهی نزد علی علیه‌السلام روزگار می‌گذراندی؛ وقتی ازت پرسید چطور به این مقام رسیدی، در جواب به او گفتی که سنگ صبور پاپرهنگان و دلبخوشگان گردید. از همسر بصورت شنیدم که شبی در عالم رویا در خواب تو را دیده‌بود که در عرش الهی نزد علی علیه‌السلام روزگار می‌گذراندی؛ وقتی ازت پرسید چطور به این مقام رسیدی، در جواب به او گفتی که سنگ صبور پاپرهنگان و دلبخوشگان گردید. از همسر بصورت شنیدم که شبی در عالم رویا در خواب تو را دیده‌بود که در عرش الهی نزد علی علیه‌السلام روزگار می‌گذراندی؛ وقتی ازت پرسید چطور به این مقام رسیدی، در جواب به او گفتی که سنگ صبور پاپرهنگان و دلبخوشگان گردید. از همسر بصورت شنیدم که شبی در عالم رویا در خواب تو را دیده‌بود که در عرش الهی نزد علی علیه‌السلام روزگار می‌گذراندی؛ وقتی ازت پرسید چطور به این مقام رسیدی، در جواب به او گفتی که سنگ صبور پاپرهنگان و دلبخوشگان گردید.

تقدیم به روح پرفروش و ملکوتی شهید مدافع حرم اهل بیت و ولایت، شهید امیر رضا علیزاده. **مهدی نجفی فومنی**